

دکتر مهدی روشن ضمیر

خاطراتی از استاد قاضی (۱۲۹۵ شمسی - ۶۴/۱۲/۱۸) (۱)

" روزی خواهم ناخواه به دیار دگاریها میرویم
و جز همین یاد بودی از دوران ما باقی نخواهد ماند."
(دکتر محسن هشتروندی)

اگر بنا شود که ویژگیهای هر یک از بزرگان را در یکی دو کلمه
خلاصه کنیم، بنظر من بهتر است استاد قاضی را "خوش محضر" یا
"شیرین سخن" بنامیم. این دوست دیرین را از دوران دانش آموزی
میشناختم و تادم با زپسین حقه مهربان مهر و نشان بود که بود...
خبر مرگ او از سخت ترین ضرباتی بود که بر پیکر پیرونا توان
من فرود آمد.

آقا سید حسن هر وقت به دبیرستان میامد دانش آموزان
در کوی حرمخانه دوروبرش را میگرفتند و مشکلات خود را از او میپرسیدند
و او همانند مشائیین در حال راه رفتن سخا و تمندانه پاسخ میگفت
و کسی را نومید نمیگذاشت:

هر چه پرسیدم از آن دوست مرا داد جواب

چه به از لذت هم صحبتی داناشی؟! (بهار)

از همان دوران دانش آموزی در دبیرستان فردوسی تبریز

۱- این دومین نوشته من در باره مرحوم استاد قاضی است. نوشته
نخست بدرخواست خانوادۀ محترم آن شادروان در مجلس یادبودشان
در دانشگاه علامه طباطبائی تهران خوانده شد (۶۵/۲/۹).

سرشناس و ممتاز زبود. پیش از او شهریا روحریری ورععدی (۱) ازدانش آموزان همان دبیرستان و از پرورش یافتگان مرحوم حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی، رئیس دانشمند و سخنور دبیرستان و دبیران فاضلی همچون جلال همائی، عصار، بهمنیا روها دی سینا بودند که بعدها با ستادی دانشگاه تهران منصوب شدند. رحمت حق بسهمگان با دادا

شادروان آقا سیدحسن قاضی در شعبه ادبی آن دبیرستان و بنده در رشته علمی (ریاضی - طبیعی) دبیرستان شمس سرگرم تحصیل بودیم. و هر دو در یک زمان (خرداد ۱۳۱۴) امتحانات نهائی دبیرستان را گذرانیدیم. گوئی دست نهائی سرنوشت هر دو را نزدیک هم قرار میدادهاست تا بنده بتوانم از محضرشان مستفیض شوم، چنانکه تا آخرین روز خدمت در دانشگاه تبریز اطاق مسلمان مجاور هم بود.

در آن زمان تبریز دو دبیرستان کامل پسرانه داشت و این دو بوسیله دالان کوچکی بهم مویبوست. بعدها دبیرستان فردوسی بجای دیگر منتقل و دبیرستان شاددخت جای آن را گرفت و دبیرستان شمس که بریاست مرحوم صفوت ادا ره میشد منحل و ضمیمه دبیرستان فردوسی گردید. (۲) پس از پایان دوره دبیرستان، هر دو در دانشگاه تهران، تنها دانشگاه ایران در آن زمان افتخار دانشجوئی داشتیم، ایشان در رشته زبان و ادبیات فارسی و بنده در رشته زبان و ادبیات فرانسه. پس از طی دوره لیسانس هر دو بدبیری دبیرستان فردوسی تبریز منصوب شدیم. گذشته از افتخار همقطاری با ایشان، گهگاه روزهای جمعه برای صحبت و صرف ناهار

۱- از تواراد این سه آتشین کانون شهریا روحریری ورععدی

(شهریار). منظورا ز تو، مرحوم امیرخیزی است.

۲- تاریخ فرهنگ آذربایجان، تالیف حسین امید، جلد اول صفحه ۲۲۶.

با چندن ازمکاران دیگر در منزل هم‌گرد میا مدیم و ایشان کسه گنجینه‌ای از اشعار آیدار و حکایات شیرین و لطائف و ظرایف در انبیا ر حافظه عجا ب انگیز خود انباشته داشتند، بر راستی مجلس آرائی می‌کردند، هر شعری یا مطلبی را با یکبار خواندن یا شنیدن بخاطر می‌سپردند و بموقع حاضران را مستفیض می‌فرمودند، بسا اصطلاحات مخصوص خودشان که از آن جمله بود "ماست مالیزاسیون!" این کلمه من در آوردی را که از ترکیب فارسی و فرانسه ساخته بودند تقریباً "معادل اصطلاح عامیانه" "سمبل کردن" بکار می‌بردند که بمعنی سروه‌کاریرا بهم آوردن، ظاهر سازی و کار غیر اساسی و بدون عمق و ریشه کردن است^(۱)، و "رَبَّةُ الْبَيْتِ" بمعنی کدبانو و همسر و نظایر آن ...

روزی پس از ناها ر صحبت گرم شده بود و از هر دوی سخن بمیان می‌آمد، یکی از حاضران پرسید "عرفان یعنی چه؟ و شما میدانید با اینکه این کلمه در محفل ادباً تقریباً "هر روز بکار برده می‌شود، تعریف دقیق و جامع آن چندان آسان نیست. همه در اندیشه فرو رفتند، یکی از حاضران که جوانی تازه بدوران رسیده و جویای نام بود، در پاسخ پیشدستی کرد. گویا یادش رفته بود که همشهری اوصائب فرموده است:

مگیر از دهن خلق حرف را زینهار به آسیا چوشدی پاس دار نوبت را
استاد قاضی خا موشی گزید و چون تنها شدیم فرمود: این رفیق ما
هم که موضوع را "ماست مالیزاسیون" کرد، آنگاه شرحی مستوفی درباره
عرفان و اهمیت آن در ادبیات ایران بیان داشت و منابع و مراجع را
دارا اختیار مان گذاشت. خدایش بنیا مرزا دودر آن دنیا با دانایان
محشورش فرمایا دکه "روح را صحبت نا جنس غذایی است الیم." (حافظ)
یکی دیگر از ویژگیهای اخلاقی آن مرحوم صراحت لهجه بود. اگر

مطلبی را نمیدانست بصراحت میگفت: "بیامه میشم." یعنی "ندانسته ام." و هرگز ما ست مالیزا سیون نمی کرد و همان شسب با مراجعه بفرهنگها سعی میکرد معنی آن را دریا بد.

زمانی رادیو تبریز دوتن از دبیران فرانسه را برای ترجمه اخبار ریزبان فرانسه و آقای قاضی را برای ترجمه اخبار ریزبان عربی دعوت کرد و او نپذیرفت و فرمود: من با اصطلاحات روزنامه و اخبار آشنائی ندارم. داشتن معلومات خوب است و اعتراف به ندانستن از آن خوبتر! استاد قاضی تمام عمر یک طلبه بود یعنی واقعی کلمه و شگفت آنکه از دیدگاه فیزیکی هم بطلاط قدیم همی مانست: هرگز ندیدم که کیف بدست گیرد و با اصطلاح خودش "مثل استرابون"^(۱) "شق ورق را هرود، بلکه همیشه کتابها را زیر بغل مینهاد و صبح زود راهی خانه مرحوم حاجی میرزا عبدالله آقا مجتهدی میشد تا از محضر ایشان و یا مرحوم حاجی میرزا علی اکبر آقا اهری که استاد مسلم نحو عربی بود کسب فیض کند. آرزوش خدا بر همگان باد.....

استاد قاضی هرگز بداشتن مدرک تحصیلی، ولو هرچه و از هر کس و هر کجا باشد، بسنده نمی کرد و عقیده داشت بدانگونه که عینک سوادنمیا وردداشتن مدرک نیز برای معلومات کافی نمیباشد: علمها را کرانه پیدان نیست آنکه علم تمام داند کیست؟ (بهار) بکسی که عقیده نداشت اعتنا نمی کرد و بکسی که معتقد بود سخت وفادار میماند، چنانکه هادی سینا را تا پایان عمر ستود و حشق استادی او را هرگز از یاد نبرد.....

افزون بر همه اینها، شدت ارادت من به ایشان سبب دیگری داشت که متأسفانه از دیدگاه روانکاوی از خود خواهی من ناشی میشود! توضیح ماجرا اینکهای بنده در آغاز خدمت دبیرانی دبیرستانها دو قطعه شعرا را دبیران فرانسه بشعر برگردانده بودم،

۱- Strabon جغرافیدان یونانی در سده ۶ نخست میلادی.

هر دو بدوزبان فارسی و مادری. یکی "گل و پروانه" از ویکتور هوگو و دیگری "بیاد آر" از آلفره دوموسسه. این دو قطعه ادبی قضا را دست بدست گشته و شهرتی فوق انتظار بهمزده بود. استاد قاضی نسخه‌ای از آنرا نمیدانم از چه کسی بدست آورده و در جلسه ادبی روزهای سه‌شنبه که در منزل مرحوم مجتهدی دایر میشد خوانده و سخت مورد پسند افتاده بود. باقی داستان در یادنامه "افول عطار" آمده است و نیازی بتکرار نیست. با اینهمه یک نکته اخلاقی نیساز بتکرار دارد و آن اینکه خیال نکنیم نیکی بدیگران مستلزم رنج فراوان و هزینه بیکران است. یک عنایت کوچک ممکن است اثری بزرگ در دل‌های حساس برجای گذارد:

به تکلم، به تبسم به خوشی و به نگاه

میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من!

(کلیم کاشانی)

این عنایت بظاهر کوچک استا دسبب شد که در تمام محافل ادبی تبریز بروی من بازشود و من بتوانم از محضر بزرگان ادب برخوردار گردم.

چون در عنوان این نوشته از خاطرات شیرین درباره استاد نام برده‌ام، برای اینکه سخن بدرازانکشد، بذکر دو فقره از آن بسنده میکنم و شما را بخدای مهربان میسپارم:

این داستان جالب را از یکی از دوستان مشترک مسلمان شنیده‌ام و برای شما نقل میکنم. *أَلْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ* :

استاد قاضی پس از اخذ دیپلم دبیرستان برای انجام خدمت وظیفه بدانشکده افسری احتیاط تهران رفت و من چون شانزده سال بیشتر نداشتم نرفتم. در آن زمان دیپلمه‌ها پس از طی دوره آموزش با درجه ستوان سومی خدمت میکردند، ولی آقای حسن قاضی، مثل من با اغلب طلبه‌های قدیم تا حدودی شل بودند و بظاهرا اهمیت نمیدادند:

نبود سیرت شایسته خود را یسارن را

که بیرون سازم حال است درون سازش

(صائب)

اما خدمت سربازی شوخی بردار نیست و شعرو عرفان سرش نمیشود .
 بارها افسر مربوط دست به کمر بند قاضی زده و گفته بود : حسن قاضی ،
 با زهم که کمر بندت شله ! دوروز توقیف ! وقاضی باطنا " خوشحال
 از این دستور کتابش را بر میداشت و در توقیفگاه سرگرم مطالعه
 میشد ، غافل از اینکه این توقیفها از نمره انضباطی در امتحانات بسی
 خواهد کاست ! موقع امتحانات واخذ درجه ، یکی از رفقا خبر میاورد که
 نمرات تو بحدنصاب نمیرسد و احتمال بجای ستوان سوم " استوار " بشوی !
 قاضی پاسخ میدهد : " تا خدا چه خواهد ! " قضا را امتحان درس فرماندهی
 هنوز انجام نیاخته بود . این راهم بگویم که مرحوم قاضی در تقلید صدا و ادا و اطوار مردم نیز استعداد
 کم نظیری داشت . هنگام امتحان فرماندهی وسط میدان میروند و بتقلید
 صدای تیمسار یزدان پناه فرمانی چنان رعدا سوا و مطابق اصل صادر
 میکنند که تمام حاضران بتصور اینکه خود یزدان پناه است که فرمان
 میدهد شتابزده بحال خبردار می ایستند . و خود یزدان پناه فرمانده
 داده نشکده سخت تعجب میکنند و همینکه از ما واقع آگاه میشود قاضی
 قاضی را احضار میکند و با ملاطفت میگوید : ما نمیدانستیم که چنین
 هنرمندی جزو دانشجویان دانشده داشتیم ! او بیدرنگ دستور حکم
 ستوان سومی او صادر میشود !

اغلب بزرگان همه فن حریف ، کثیرالسطوح و چندوجهی بوده اند و هنرشان
 منحصر به رشته تحصیلی شان نبوده است . چنانکه چرچیل ، سیاستمدار
 جنگ دوم جهانی ، هم سیاستمدار بود ، هم نویسنده ، هم نقاش و هم
 بنا و یکتور هوگو در آن واحد شاعر ، نویسنده سیاستمدار ، نقاش و خطیب
 بود و بقول مرحوم ملک الشعراء بها رکه روزی به بنده فرمود :
 " زندگی همه اش کتاب خواندن نیست "

این قبیل تنوع هم‌مایه^۶ رفع‌خستگی است و هم‌خوشا یبنددوستان، مرحوم قاضی چنین بود و در محافل ادبی و ذوقی از محبوبیت خاصی برخوردار. داستان دوم را خود استاد قاضی بمن نقل کرد که روزی در دانشگساره تهران یکی از استادان ادبیات فارسی که ظاهراً سخت شیفته^۷ مولانا بود کلیات شمس، چاپ هند با کاغذ سفید ضخیم را بمن امانت داد که ابیات علامت‌گذاری شده را از آن استخراج و پاک‌کنویس کنم. خط استاد قاضی بسیار خوانا و زیبا بود. کتاب را که خیلی سنگین بسود با خود بمنزل بردم و شروع کردم با استخراج و پاک‌کنویس ابیات علامت‌گذاری شده، زیرا استاد قبول داده بود که در عوض دعا می‌کنند حسن "قاضی القضاة" بشود! ما هر چه پیش میرفتم بیشتر متوجه میشدم که این کاریکی دوروز نیست و در حد و دثلاث دیوان کبیر را با ید پاک‌کنویس کنم! لذا مدا پاک‌کنی برداشتم و در اغلب ابیات علامت‌گذاری شده که خوشبختانه با مدا دسیاه و پاک‌شدنی بسود، علامت‌ها را پاک کردم و پس از استنساخ چند صد بیت دیوان کبیر را من صغیر برداشتم و با ابیات پاک‌کنویس شده خدمت استاد بردم. استاد با کمال تعجب از این همه سرعت کتاب را برداشت و نگاهی کرد. در اینجا کسانی که شاگرد استاد مزبور بوده اند نیک در می‌یابند که این طرز نگاه که استاد قاضی از آن تقلید میکردند چقدر مطابق اصل بوده است! استاد فرمود خیلی بیش از اینها بوده است! عرض کردم نه خیر! ملاحظه بفرمائید. و استاد قاضی پیش خود گفته بود: "بسرای قاضی القضاة شدن در آن دنیا بیش از این تلاش جایز نیست!" پس از شنیدن این لطائف و ظرایف، بدن نیست دوسه سخن از ایشان را برسم یا دگرا داشته باشیم:

گداژی زشت است، بجز گداژی کتساب.

**

در این دنیا کسی پیدا نمیشود که همه چیز را بداند. تنها فرق دانا و نادان در اینست که دانا میدانند بسرائی

ندانسته‌های خودیکجا با یدمراجعه کند و ناسادان
این راهم نمیداند!

**

وقتی می‌خواهی مثلاً " قل هوالله " را بنویسی،
با اینکه هر روز می‌خوانی یا می‌شنوی، باز به کتاب
مراجعه کن تا بدانی قل با قاف است یا با غین! هرگز
به حافظه و معلومات خود مطمئن مباش .

*

اگر دانشجوئی از تو بپرسد: املاء "ماست" با سین است
یا با صاد و تو که استاد هستی پاسخ بدهی "همه چی سز
راهمگان دانند و همگان هنوز از ما در نزاده اند!"
خیلی مضحک میشود .

این سخن را در مواقع سخت بر زبان می‌آورند، نه
در املائی ماست .

اکنون که این سطرها را مینویسم ، از دست رفتن این دوست دانسا
ویک رنگ سخت نا را حتم میکند :

میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم	خبر از پای ندا رم که زمین میسپرم
میروم بیدلویی یار و یقین میدانم	که من بیدل بی‌پارنه مردسفرم
خاک من زنده بتائیر هوای لب تست	سا ز گاری نکند آب و هوای دگرم

(سعدی)

شادروان استاد قاضی در سالهای آخر عمر رنج فراوان برد و پسر دردد
واندوهگین از دنیا رفت . در جشن چهلمین سال تأسیس دانشگاه
تبریز ، شهریا را این بیت را سرود :

رفت قاضی هم که دانشگاه شد بی اویتیم

معرکه شد ختم از او گوئی چرا غ الله ماست

شنیدم دانشکده ادبیات تبریز کتابخانه دانشکده ادبیات

را بنام او کرده است . بنظر من کابسیا رپسندیده و شایسته ایست

ولی ایکاش این قدردانی پیش از مرگ استاد انجام میگرفت تا
امثال جمال الدین دکنی نتوانند بگویند :
خوشا حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود .